



INTRODUCTION.

The present text is edited from two manuscripts in the library of the Asiatic Society of Bengal: both are in a good state of preservation.

These two transcripts appear to have had a common original and were transcribed for "D. Lumsden."

No copy of this rare manuscript exists in the British Museum. Rieu, p. 107, Vol. I, under the heading تاريخ الملچي نظام شاه, states that that history "is enriched with several extracts from that interesting autobiography, in which Tabmāsp, like his contemporary Bahur, speaks in the first person."

In the opinion of the present editor, these memoirs are disappointing; they are, however, not devoid of philological interest.

INDIAN MUSEUM, }
January 1912. }

D. C. P.



خواندگار آمدند فرمودم پشاه حضرت اوی و حسن آنها شما خوش آمدید
و صفا آوردید - آنچه فرموده حضرت خواندگار است چنان می کنم و از
اشارت ایشان تجاوز نمی نمایم و بهر خدمت که فرمایند ایستادگی دارم -
اما در برابر این نوع خدمت نمی از حضرت خواندگار و سلیم خان جائزه
و جلدی^۱ که لایق ایشان باشد میخواهم و در عالم دوستی از خواندگار
توقع دارم که اذیت سلطان دایزید و فرزندان او نرسد * تمت الكتاب
بعون الله الملك الوهاب *

۱ جلدو, *jaldū*, T., a reward or gift from a great person.

گفته اند

* بیت *

نکوهی با بدان کردن چنان است * که بد کردن بجای نیک مردان
 اما در همان روز امرا را در خفیه طلبیده فرمودم که از هر قومی جمعی
 شجاع یراق و اسلحه پنهان در باغ نگاهداشته زود در زیر جامه پوشند و حاضر
 شوند و در همان روز بجهانۀ اینک میخواستیم بجهت پسران بهرام میرزا عقد
 کفم سلطان بایزید را با آقایان او بمجلس طلبیده دستگیر کردم و جمعی که
 با او درین افعال متفق بودند در حضور او گناه ایشان را خاطر نشان نمودم
 و بقتل رسانیدم و بعضی را که ازان حلوا ترقیب داده بودند که بخورد ما
 بدهند خورائیدم * بعضی بعد از یک روز و بعضی در همان روز و شب
 آماس کرده هلاک شدند * گفتم بارک الله من بتوجه بد کرده بودم ؟ گناه
 من این بود که نخواستم فتنه و آشوب بهم رسد و بگدائی صلح و صلاح درمیانه
 بهم رسانم یا خود باز بصلاح حضرت خواندگار در سرحد قندهار ترا الکاء بدهم
 و بطریقی که با همایون پادشاه سلوک کردم با شما کردم - تو این چنین اراده
 داشته ؟ محبوسش کردم - و بعضی از جماعت او را برهنه گذاشتم که بهر
 محلی که خواهند بروند * بعد ازان مرا عارضه روی نمود * درین تاریخ
 علی آقا از نزد حضرت خواندگار آمد و امرا و جماعت هرکس ارمغانی
 که فرستاده بودند در برابر تحفه هرکس تحفه آمد غیر از پیشکش و ارمغان
 ما که درین مرتبه نیز درجه قبول نیافته بود و کتابتی سراسر کناپه و گله آمیز
 نوشته بودند * من گفتم اینست که سلطان بایزید را با چهار پسر گرفته
 رجعت خاطر و حضرت خواندگار و سلیم خان نگاهداشتم و چون گفته بودم
 که سلطان بایزید را بگواندگار ندهم - موقوف همین است که چون اشارت
 خواندگار برسد و فرستادگان حضرت سلطان سلیم برسند ایشان را تسلیم
 فرستادگان سلطان سلیم نمایم که نقص عهد نکرده باشم - بعد که فرستادگان *

بمهماني طلبیده بقتل رسانیده و بعد از چند روز حسن بیگ از قتل ایشان
 واقف گردیده بمن مقدمات را عرض کرد * تغافل نمودم و گفتم تو نیز اظهار
 مکن * بعد از چند روز دیگر محمد عرب از مازندران آمده یک روز در باغ
 جنت قزلبین مهمان داشتیم * محمد عرب در خلوت نزد من آمد و گفت
 حکایتی دارم و میخواهم که عرض کنم * گفتم بعد از آنکه بدیوان خانها روم
 بیا و بگو * گفت می ترسم که شعبده بازی شود و بعد از آن چه سود دارد؟
 حلوائی را که سلطان بایزید همراه خود از روم آورد برد طلبید و در خلوت
 با من راستی را بیان کرد که چیزی داخل حلوا نموده اند که بخورد ما
 و جمیع امرا بدهند * من انعامی بحلوائی قبول کردم که بدهم و بمجلس
 آمده یک لحظه خود را بسازم^۱ و اهل مجلس را مشغول کرده برخاسته
 سلیچه طلبیدم که یعنی میخواهم که استفراغ کنم و خود را ببهانه ایفکه
 لرزه کرده ام برخاسته بحرم انداختم و بخفیه نزد امرا کس فرستادم که
 مجلس را برطرف کنند * آنروز مجلس برطرف شد * کس فرستادم
 و بخشی از آن حلوا گرفتم و نگاه داشتم * سلطان بایزید مطلع شده نه عرب
 از اندیشه او وقوف یافته و بمن عرض کرده و آن شب او را طلبیده در خفیه
 بقتل رسانیده * علی آقای سگدن باشی همراه محمد عرب بوده و یافته که
 احوالات بچه نوعست - و سلطان بایزید مضطرب گردیده در فکر بود که در آن
 شب فرار نماید و مرا خبردار گردانیدند که جانقی و خیال ایشان اینست
 که فردا شب بدر روند - و قدوز فوجان نیز آمدن نقل کرد که فردا شب
 میخواهند که دستبرد می کرده بجانب گیلان فرار نمایند و باسترا باد بروند *
 تمامی مقدمات را تحقیق نمودم و خاطر نشان شدم و دانستم که عقلا

^۱ Some such word as مریض appears to have dropped out.



شوم؟ بنابراین علی آقای اچچه سقال یوزباشی^۱ را بایلیچگیری بخدمت حضرت خواندگار تعیین نموده ام و ارشی آقا^۲ را^۳ بخدمت سلطان سلیم فرستادم و سلطان بایزید را بزبان نگاه داشتم و اراده نمود که بجهت امرای سرحداتها مثل گیلان و مازندران و هرات و قندهار و سیستان و مشهد و شیراز و کرمان و آذربایجان ارمغان فرستد و فرخ بیگ را ببهانه اینکه میخواهد بگیلان رود بگیلان فرستاده بانایان خود هر یک چیزی داده ببهانه بممالک محروسه فرستاد و فرخ بیگ بگیلان رفت و در آنجا با خان احمد قرار داد که سلطان بایزید را به بهانه شکار از قزوین بدر آورده بجانب گیلان برد و از آنجا با پنج شش هزار کس خود را بمیان ترکمانیان اندازد و بکشتی نشسته و باقرانچه^۴ بدر روند و بمیان حاجی ترخان - و قران در آیند و سلطان بایزید میگفته که بادشاه اروس با من دوست است - کس به نزد او میفرستم و میگویم که ما دشمن خواندگار ایم - از مدد ستانده چرکس^۵ را نوکر خود ساخته از قرم و فوقی و اروس و چرکس لشکر بسیاری بر داشته بهرجا که دست ما میرسد الکاء خواندگار را غارت میکنم - و اگر خواندگار لشکر بر سر ما فرستد بچول میرویم - خواندگار بما چه میتواند کردن؟ این سخنان را بتیامی قرا انور لور^۶ مصطفی و محمد چرکس شنیده تحقیق نمودند که درین مقدمه است - بحسن بیگ میگویند سخنان داریم و میخواهیم که بشاه عرض کنیم * حسن بیگ قبول کرد که ایشان را پیش من آورد که سخن خود بگویند * سلطان بایزید ازین معنی واقف و خبردار شده همه ایشان را

۱ علی آقای اچچه سقال, not traceable.

۲ ارشی آقا, not traceable.

۳ باقرانچه, a village in Khwārazm, also called *Kulārvū.

۴ چرکس, the people of Circassia ?

۵ قرا انور لور, not traceable.

را تمام خراب و چول سازم که بعد از آن عبور ایشان برطرف میشود * و در آن وقت حضرت خواندگار در استقبال بود * از آنجا دیار بکر و ارض روم و آنرا میخواستم چنان کنم که آثار آبادانی در آنجا نماند تا آنکه القاسب پیش ما آمده صلح کردیم و در مقام بدی نشدیم و بعد از آنکه سلطان بایزید بقزوین آمد مبالغه میکرد که القاسب که بدان جانب آمد خواندگار جهت خاطر او لشکر کشیده بالکاء شما آمد - شما چرا ملاحظه نمودید و مدد من نمیکنید؟ دو پسر من همراه شما باشد و دو پسر همراه من - شما بارض روم روید و من بجانب بغداد روم * من گفتم که خواندگار خوب نکرد که بسخن القاسب بر سر ما آمد و همیشه میگویم که حضرت خواندگار را رستم پاشا بازی داد و سبک کرد * من خود چون بسخن دیگری این کار بکنم و نقص صلح و عهد نمایم؟ صلاح دیدم که ایلیچی فرستاده درخواست گناه او بکنیم - اگر حکم شود مردم او را گرفته نگاه داریم یا بفرستیم * دیگر بازه نس فرستاده التماس تقصیر او و هه کی بکنیم که از تقصیرات همگی بگذرد - و با خود گفتم که این با پدر که ولی نعمت اوست عاق شده و حقوق والدین نگاه نداشته که بموجب آیات و احادیث رعایت ایشان واجبست * و من با خواندگار صلح کرده باشم با خواندگار بدی کرده معارفت عاق نمایم؟ و دیگر از بی عقلی او آنکه با وجود آنکه بمن ملحق شده بود مرا "شاه طهماسب" نوشته بود دانستم که این بی عقلی است و نادان *
 * بیت *
 هوایی کیمیه سلطانلق با شرمزنه * سلطانلق که چوینا نلق باشرم
 اما سلطان سلیم عاقل و داناست *
 * نظم *
 طلب از مرد دانائی بکن پند * یکی فرمود با نادان میپسوند
 که گر دانای دهری خربگردی * وگر نادائی ابله تر بگردی
 او خود نادان و جاهل باشد مرا چه لایق که من هم نادانی کرده با او متفق

خورده او را تسلي دهد که او را و فرزندان او را بخواند کار ندهم و نزد علي آقاي
چاوش باشي بهمين صيغه سوگند ياد کرده او را نيز همراه حسن بيگ يوز باشي
فرستادم و حسن بيگ رفته او را تسلي داده بقزوین نزد من آورد - و در تبريز
سلطان بايزيد چند روزی توقف نموده نامه نزد من فرستاده بود که شما
به تبريز بيائيد که دو بلوک بطرف بغداد و یک بلوک بوان برويم^۱ * سلطان
سلیم در برابر یک بلوک^۲ خواهد آمد و کس ديگر در برابر نمی آيد و تمامی
لشکر خواندگار با من يارند و مرا ميخواهند و خواندگار تا در استغبل خبردار
شود همه بر ما بر ميگردند * من در جواب نوشتم که بقزوین تشریف بيار تا با هم
جانقي کفيم بهرچه صلاح باشد چنان نمائيم * پيش از آنکه سلطان بايزيد
بفارس آيد سنان بيگ^۳ از جانب خواندگار بايلچيگري آمد و دوراق آقا^۴
از جانب سلطان سلیم آمدند و مکتوب آوردند - در باب سلطان بايزيد مدعیات
نوشته بودند * بايشان گفتم صبر کنيد - سلطان بايزيد بياید بعد ازان هرچه
مصلحت شما باشد بعمل آوريم * او پيغام داده بود که پيش از رسيدن
ايلچيان که شاه را به بينند مبادا دوراق شاه را بازي دهد * من گفتم که
بيحساب گفته باوجود آنکه سه مرتبه ايلچي با نزد حضرت خواندگار رفته
تعرفه درويشانه ما را در آن مرتبه نوازش فرمودند و القاسب که از نزد
ما در آنجا رفته بود او بر خواسته باين جذب آمد من منع مي نمودم
که چه معني دارد که بادشاهان باين قسم سخنان از جای بدر آيند؟ اصلا
بسختن او از جای نشدم و همان طويق ادب را نگاه داشتم * اگرچه از دست ما
چيزی بر نمی آيد اما اين قدر ميتوانستم که بالکا ايشان رفته اين ما بين

1 There seems to be an error in the text

2 سنان بيگ p. 58, T. A. A.

3 دوراق آقا, not traceable.

فرستادم که او کس بسرحدها فرستاده خبر تحقیق نماید * جاسوسان و ملازمان او آمدند و در ملازم القاسب را که با سلطان بایزید بودند آوردند * ایشان همگی گفتند که سلطان بایزید با برادرش سلطان سلیم بر سر منازعت آمده یاغی شده بود * رفتند در قویقه باهم جنگ کردند * سلطان بایزید خبر فرستاده که بصورت بازارگانان بخدمت شاه بروید و بگوئید که یک هزار و پانصد تومان زر جهت من بفرستد بقرض - بعد از آنکه من جای پدر را بگیرم یکی در ده عرض میدهم * من ازین سخنان در تعجب شدم و گفتم که کم عقل تر از القاسب این بوده است - اولاً اینکه ما با حضرت خواندگار مدتی است که صلح کرده‌ام - زر بنوعی چرا قرض میدهم؟ دیگر اینکه با هزار و پانصد تومان چون دشمنی با خواندگار توانی کرد؟ ایشان را بحسن بیگ یوزباشی سپردم که به بینم بعد ازین چه خبر خواهد آمدن * بعد از یک ماه و چهل روز خبر آمد که سلطان بایزید پاسبین آمد و از یادگار بیگ باز خبر آمد که در پاسبین فرود آمده متعاقب کس^۱ شاه قلی سلطان با علی چارش باشی که سلطان بایزید فرستاده بود آمدند و خبر آوردند که سلطان بایزید پاسبین آمد و مرا فرستاد که اگر بقزد شاه آیم مرا نگاه میدارد یا نه - و روز بعد ازین خبر آمد که نوح پاشا بر سر سلطان بایزید آمده جنگ کردند و او شکست خورده به نخچور سعد نزد شاه قلی سلطان آمد * من بامرا گفتم که چون بالکاه آمده او را نمیتوان گذاشت که بمحال دیگر رود که فردا خواندگار از ما بد خواهد دید * آقاملای وزیر قزوینی و ملا شمس ایلچی والله دران آقای مهمان دار را با زر و پیراق فرستادم که او را به تبریز رسانند * چون شاه قلی سلطان نوشته بود که سلطان بایزید از شما می‌ترسد کس فرستاده او را تسلی کنید بهر نوع که باشد * من میر حسن بیگ یوزباشی را فرستادم که سوگند

^۱ Error in text.

و این ابیات را بر خواندیم * * بیت *

چوانم - ودا چوانم - مردی بیاموز
 ز مردان جهان مردی بیاموز
 درون از کیس کین - جوینان نگهدار

 نکوئی کن بآن کو با تو بد کسرد
 گران بد رخنه در اقبال خود کرد
 چو آئین نکو کاری کنی ساز
 نگرود بر تو جز آن نیکوئی باز
 کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
 ای بسا عیش که با بخت خداداد کنی

و شاه قلی آقا و بستان بیگ را روانه ساخته خود متوجه گرجستان شدیم *
 اندر قلاع و سفنات آنجا را فتح نموده موازی سی هزار اسیر گرفتیم و از آنجا
 بجانب قراباغ آمدیم * فرخ زاد^۱ ایشک اقلسی را بعد از شاه قلی آقا با
 ارمغان گرجستان فرستادیم بایلیچیکری - و از عقب او ویس آقا^۲ را * الحمد لله
 که صلح واقع شد و چند سال است که مسلمانان بفرارغت اوقات میگذرانند *

فصل * حکایت سلطان بایزید از واردین ولایت روم و ارتحار عماسیه

نشسته و لشکر جمع میکنند که با سلطان سلیم برادر خود نزاع نماید * میگفتم
 که ایشان چه حد دارند که حضرت خواندگار بصحت و سلامت بر تخت
 نشسته باشد با یکنفر جنگ توانند کرد؟ کس پیش یادگار بیگ پازدکی

^۱ فرخ زاد، *MS. p. 70, T. A. A.*

^۲ او ویس آقا، not traceable.

نیز از عقب می آید - با امرا از راه آبپی برگشته بقانلو چمن رفتیم و باردوی
خود ملحق شدیم که اگر لشکر بیاید بر سر کتل جنگ کنیم - و درین اثنا
راد و لوافندی و پسر بشارت کله ملازمان القاسب هر دو گریخته آمدند و گفتند
که پاشایان گریختند * من نیز امرا را جمع نموده جانتی کردیم * محمدی
گفت که خواندگار در ارض روم نشسته ما بقلعه آن برویم و کرمستان را
غارت کرده آنجا بنشینیم و اسبها را فربه کرده تا خواندگار در ارض روم باشد
ما نیز آنجا باشیم که اگر خواندگار بر سر ما آید از آنجا بجانب بغداد رویم
و اگر از عقب ما روانه بغداد شوند باز گشته بدیار بکر برویم - احیانا که بدیار
بکر آیند ما باذربایجان رویم و بالتمام آن ولایت را سوخته و غارت کرده
خراب کنیم * بعد از آنکه آن ولایتها را تمام خراب کرده باشیم در بهار که
خواندگار بر سر ما آید چه تواند ساخت ؟ بلاشبهه عاجز بر خواهد گردیدن *
من استخاره کردم راه داد - و بصلح استخاره کردم خوب آمد * با امرا گفتم
که اگر حضرت خواندگار بسخن جاهلان با ما بدی کرد ما در عوض بدی
او نیکی میکنم و این ابیات را خواندم *

ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهان سوز و سرکش مباش ز خاک آفریدت چو آتش مباش
چو شعله کشید آتش هولناک به بیچارگی تن فرو داد خاک
چو او سر بلندی نمود این کمی ازو دیو کردند ازین آدمی
یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید

القصه بعد از آن احمد سلطان را فرستادیم که بستن بیگ را که در قلعه
قورت مقید بود آورد و شاه قلی آقا را همراه بستن بیگ کرده گدابتی
بخواندگار نوشتیم که اگر حضرت خواندگار بعرف جاهلان با ما بدی کرد
ما در عوض نیکی میکنم و بمقتضای حدیث عمل نموده در آشتی میزنیم

و غارت د کرة بیایم. * قبول کردم و پنج هزار کس بار دادم * ازاق مسقان^۱ متوجه پاسبین شد و ما یکروز دیگر آنجا نشستیم بعد از آن بجانب خچور سعد کوچ کردیم * روزی که بقرا باغ رسیدیم اول ماه مبارک رمضان بود * این روایت بخاطرم رسید که در اخبار آمده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر صفر چون پای مبارک بزینة اول نهاد فرمودند آمین - و همچنین که بزینة دوم قدم مبارک نهادند فرمودند آمین * بواسطه روایت گفتم چون ماه مبارک رمضان است بر سر الکاء مسلمانان نمیرویم * قرار دادم که بجانب گرجستان رویم و الکاء شیرشاه که کافر حربی اند غارت کنیم و در الکاء قرقره بنشینم تا اسپهای ما فریه شوند * و لشکر کوه کیلویه درین روز آمدند * برخاسته متوجه گرجستان شدیم و تا مدت یک ماه در الکاء شوشان و الکاء مدد گرجی و قرقره نشستیم تا بعد از عید رمضان المبارک اذربار ملازم عیسی خان نژاد بسپات گرجی رفته بود - بسپات بار سفارش کرده بود که ایازة پاشا تنها در قلعه آبطی نشسته و خواندگار در ارض روم است - ما نیز از حوالی قلعه پرکن شاه قلی خلیفه مهر دار و محمدی بیگ موصلی و ادهم بیگ روملو و الق خان بیگ سعد لو و ترخان بیگ را با بعضی از امرا فرستادیم و ولد قرقره گرجی و توپار و اذربار گرجی چرخچی ایشان شدند تا موازی پنج هزار کس بر سر ایازة پاشا رفتند * یک شب امیر خان ولد شاه کلدی بیگ با فریست کس از جانب چپ قرارل شده بود که چون در قلعه کامتورد کسی بدر آید خبردار شوند * اتفاقاً بستان بیگ دو چار میشود - او را شکست داده گرفته پیش من آوردند * احوال معلوم کردم بستان بیگ گفت تمامی لشکر سوای خواندگار با آبطی آمده اند و خواندگار

^۱ ازاق مسقان, not traceable.

دست دست خاندان مصطفی و مرتضی است

آنچه میخواستند ایشان آنچه‌ان خواهد شدن

القصة حضرت خواندگار به نخبچوان آمد - کتابتی از سارو قاپلان^۱ ولد سیدی حسن ابدال لو رسید که ملازم جامی را گرفته و چیزی نوشته فرستاده بود که بیائید که تا جنگ کنیم * این مرتبه حسن بیگ یوزباشی بمن گفت که شتر و اسباب را بالتمام بارو به پشتها و کوههای کنجه و آن حوالی بفرستیم و خیمه و خرگاه ما باشد - ما برسر کوه رفته راه را به پائیم - خواندگار جدا شود و بر سر ما بیاید ما از راه دیگر باردوی او برویم - آنچه ایشان در اردوی ما بیابند از ایشان باشد - ما نیز اردوی ایشان را قتل و غارت کرده آنچه میسر شود برداریم و آنچه نتوان برداشت سوخته و شکسته خراب کنیم * قبول نکردم و گفتم ایشان را هیچ دردی برابر این نیست که تغافل کرده با ایشان جنگ نمیکفیم و داخل خون ایشان نمیشویم - بخودی خود بجهنم واصل می شوند - مشخص است که با لشکر کم جرات نمیکند که بالکاء ما بیایند و لشکر بسیار دشمن علیق الدواب و خورش اند^۲ و مرا ازین فرستادن ایشان که بیایند جنگ کنیم معلوم شده که اراده رفتن دارند که بالضرورة بگویند که چند مرتبه نوشتیم نیامدند و جنگ نکردند و گریختند - ما برگشتیم *

القصة سه روز بعد از این مقدمه خواندگار برگردید * بعد از آن شاه ویردی سلطان گفت که اگر می فرمائید ما پیشتر برویم و نزدای که در ارس جمع شده بستانیم و چون خواندگار بارض روم شود پاسبان را سوخته

^۱ not traceable. سارو یا قاپلان

^۲ Error in texts; not intelligible.

که حضرت خواندگار متوجه این جانب شد و چنین بود * و چون بپاسین آمد توقف کرد که نزل و آذوقه ایشان برسد تا آنکه ملازم او مله را فرستادند که درمیانه صلحی واقع شود - و من بهیچ وجه راضی نشدم که چرا بمنّت اوامه صلح شود که او بسا دل ما بود * الحال برسالت او درمیانه ما و خواندگار صلح واقع شود؟ اگر چنانچه یکی از پاشایان خواندگار وسیله میشد همه حال جای آن داشت که بجهت امنیت مسلمانان صلح نمایم *

مرگ ز احسان خواجه اولی تر * کاحتمال جفای بوآبان
به تمغای گوشت مردن به * که تقاضای زشت قصّابان
در هفدهم شهر ذیقعده کوچ کرد * بیازار چاهی رفیقیم و نشستیم * خر بلوند خان
گرجی رفته بود که خواندگار آمده و بعضی لشکر شاه را شکسته و زبون کرده
و دست پسر او را که در جنگ همراه ما بود در جنگ انداخته و تزلزلی
در حالش افتاده - کتابتی بشخصی داده نزد پسرش خواجه تاج وکیل خود
فرستاده که این نوع اخبار رسید - کیفیت احوال را کماحقه نوشته ارسال
دارند * همین شخص را قراولان با نوشته نزد من آوردند * در جواب
او نوشتم *

اینکه گوئی کار دهر آخر چسان خواهد شدن
آنچه دلخواه محبّان است آن خواهد شدن
حکمتی ز آنکو نه رخ خواهد نمود از سر غیب
کاندرو حیران دو چشم نکته دان خواهد شدن
این علامتانی و آئیناری که می بینیم ما
هرچه ز اول گفته شد آخر همان خواهد شدن

توجی را زده می آورم و میگویم که اسپ من خام است - پیش نمیروم و سلطان ابراهیم میرزا و اطفال میگویم که شما اینها را کباب کنید تا امرا بیایند - و من در خیمه می نشینم * بعد از آن هر کس می آید سی و چهل از آنها را گرفته می آورند * بعد از آن در خواب می بینم که بیدار شدم اما باز در خوابم و من می بینم که همشیره ام در چهار گنج خانه زیر انداز و دوشک انداخته و در هر یک زنان صاحب جمال در نهایت بلندی و حسن نشسته و اصلا زیب و آرایش ندارند اما چنان خوش شکلفد که در میان آدمیان آن نوع شکل کم می باشد * ازوی پرسیدم که اینها کیستند؟ گفت اینها را از گرجستان برای تو آورده اند - یکی خواهر وزیر است که در خانه ما بود و سه دیگر حالا آورده اند * من گفتم خواهر وزیر این شکل نداشت - کجا این چنین شد؟ گفت حالا چنین شد *

این مرتبه از خواب حقیقه بیدار شدم * خود را در همان هیئت و خواندن آیه فسیکفیکم الله دیدم * باز در خواب شدم همان خواب اول را بهمان طریق بالتمام دیدم و باز آیه فسیکفیکم الله میخواندم * گاه بخاطرم می رسید حیرت میکردم که آیه جهت دفع اعداست * از مشاهده آن این همه اضطراب چرا واقع شود؟ بخاطرم میرسید که چون پرتو نور حضرت الهی عز اسمائه تجلی کرده و ظهور آن شده بود سبب لرزه و اضطراب آن خواهد بود * در خواب میگویم که نور تجلی با حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام در طور سینا آن بود که در قصص و اخبار واقع شده و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و اله و سلم در شب معراج در پس پرده حجاب با حضرت پروردگار عالم متکلم شده * هیبت و مولت حضرت الهی جل شانہ در آن حضرت اثر کرده * یقین است که بدین نوع عجایبات بینم و بدین طریق آیتی بر زبانم جاری شود و من گمان میبرم

غبروی و رنگ خط برنگ آسمان است. * فاما خط که از بوم^۱ آسمان باشد شفاف تر است بطریق خط تمعانی^۲ که بر کاغذ فرنگی باشد سیر و نیم سیر^۳ بدستور محراب بزرگ که در زرع و نیم پهنای او باشد و سه زرع و نیم طول آن * آنخط را خواندم - این آیه نوشته بود فسيفکفیکهم الله وهو السميع العليم * از مشاهده آنخط لرزه و اضطرابی در من افتاد * دیدم که آنخط چون آب تموج پیدا میکند و پاره از آسمان که دور خط است بجانب غرب در لرزه می آید چنانچه میخواست که آسمان شکافته شود - و چنان می بینم که این خط و محراب در لرزه در آمد چنانچه دری از آسمان کشاده شد * من از اضطراب در خواب می بینم که مگر از خواب بیدار شده ام و خود را در بیدار خوی می بینم و بادی عظیم از جانب وان پیدا میشود و مردم میگویند که مردم روم بر سر شما آمده اند * و دغدغه میشود که اگر آن باد دنیا برسد تمامی خیمه های ما را خواهد کُند * من بقوزچنان کشکچی حرم و ایقوت اقای^۴ یوز باشی حرم میگویم که پریجان خانم و سلطان ابراهیم میرزا را گردآوری کفید و ایشان را برداشته بگریزد که ما سوار شده پیش میرویم * می بینم که مرتبه مرتبه باد پیش می آید - بچمنی و منزلی که ما در آنجا نشسته ایم هنوز بگزار اردو نرسیده بود که برطرف شد و اصلا خاک و غباری بها نرسیده یکبارگی محو شد - و از عقب گرد و غبار، گار کوهی بسیاری وقوع بسیاری پیدا شد همه دنیه دار بطریق گوسفند * با ما میگویم هرکس میخواهد از لشکری شکار کند و از عقب برود - ایشان میروند و من گار کوهی و یک

۱ بوم for پام roof.

۲ خط تمعانی for belonging to a royal Edict.

۳ سیر و نیم سیر, not intelligible.

۴ ایقوت اقای یوز باشی not traceable.

کرده بودند و نگذاشته بودند که کاری بتخیر ساخته شود * کفایت طوائفی نوشته
 مصححوب سیادت پناه مذکور فرستاده بودند که علمای روم و مشایخ اینجا
 بالتمام فتوی داده اند که خون و مال و اهل و عیال تمامی اهل شرق از
 سپاهی و رعیت مسلمانان و ارمینی و یهودی حلال است و جنگ با ایشان
 غزاست * گفتم این فتوی بسیار خوب است * ما که نماز و روزه و حج و زکوة
 و تمامی ضروریات دین را میدانیم و بعمل می آریم ایشان ما را کافر میدانند *
 حضرت رب العالمین میانه ما و ایشان حکم فرماید و در همان بین * در
 واقعه دیدم در جواس شب جمعه بیست و هفتم شهر رجب المرجب
 سنه سبع و خمسين و تسعمایه که ماهی در میان آسمان ایستاده و یکی دیگر
 از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب پیدا میشود و ماهی که از جانب
 مغرب بر آمد بغایت بزرگست و از جانب مشرق کوچک * شخصی نورانی
 ایستاده بمن میگوید که ماه مغرب خواندگار است و ماه مشرق عبید
 اوزبک و ماه میانه از تو است * نگاه می کردم دیدم که اول مرتبه ماه
 مشرق چون نزدیک بمیان آسمان رسید کفده شده و افتاده بر زمین فرو
 رفت و فاپدید شد - و بعد از آن ماه مغرب بدستور افتاده بر زمین فرو رفت -
 و ماه میانین^۱ فرو رفت و ماه میانین^۱ بطریق کاغذی که در هر باشد
 آهسته آهسته می آمد تا بر بالای صفا شاه نشین که در قزوین است
 و جای مرا انداخته بودند بر بالای درشک که من می نشستم نشست *
 و مرتبه دیگر در شب هیجدهم شهر صفر سنه احدى و ستین و تسعمایه
 در نخچوان بخواب دیدم که بر آسمان بجانب قبله در محلی که
 آفتاب وقت عصر بود خطی پیدا شده که بر صفحه آسمان نوشته اند بخط

القصة یک بار پانصد نفر از مردم خرچین لوی و قرا باغ و گرجی که قبل ازین بداوبلی رفته بودند اسکندر پاشا خبردار گردیده با ده هزار کس او سر راه بر ایشان گرفتند * باوجود آنکه مردم خرچین لوی بودند با او جنگ رو برو کرده بودند - و مشخص است که پانصد کس در برابر ده هزار کس هفتری نمیتوانند نمود - فرار نموده جمعی از ایشان را بقتل رسانیده سرهای ایشان را بطمراق تمام باستقبل فرستاد و این معنی را فتحی عظیم نام کرده بود * از آن چندان عجب و تکبر بخود راه داده که شرح نتوان داد * بنابراین بخاطرم رسید که اگر من بر سر او بروم از قلعه بیرون نخواهد آمد و گرفتن قلعه ارض روم درین وقت متعذر است * اسمعیل میرزا را با جمعی از امرا بوسر او فرستادم * از قلعه بیرون آمده بود که جنگ رو برو کند * چون تیپ^۱ ایشان را دیده بود فی الحال باز بقلعه گریخته بود * امرا حوالی ارض روم را تاخت کرده نزد ما آمدند و ما متوجه نخچوان شدیم - و این شرح را بالتمام نوشته مصحوب محمود بیگ حاکم ایلغا که در جنگ ارض روم گرفته شده بود و مدتی در نزد ما محبوس بود که خلاصش کردم و خلعت داده نزد حضرت خواندگار فرستادم * بعد از مدتی کتابت خاصی حضرت خواندگار و سلطان سلیم و دختر حضرت خواندگار که بهمشیره نوشته بود رسید * خلاصه مضمون اینکه ایلیچی بفرستید که درمیان صلحی واقع شود و قراری بدهیم که بعد الیوم عجزه و مساکین درمیان پایمال نشوند * ما نیز بنوشته و مصلحت ایشان سیادت پناه امیر شمس الدین را بایلیچیگری مقرر کردیم * بعد از آنکه باستقبال رفته بود رستم پاشا و جمعی از سوختگان خرفهای ناخوش^۲ درمیان آورده از جوانب رد و بدل بسیاری

1 restlessness, eagerness to fight ? تیپ ۱

2 error for خرفهای ناخوش those that had suffered loss سوختگان ۲
؟ ناخوش

ادبی کفی؟ هر کسکه باین خاندان دشمنی کرد جزای خود دید - تو نیز خواهی دید که بچه بلیه گرفتار خواهی شد * و در اخبار نخوانده که روزیکه ملاعین بنی امیه در کربلا با حضرت امام حسین و اولاد و اصحاب او علیه السلام مبارزه و مقاتله نمودند سوای حضرت امام زین العابدین علیه السلام دیگر کسی نمانده بود؟ از بنی امیه در آن روزها هزار طفل در گهواره قبه طلا موجود بود و حالا بقدرت حضرت رب العالمین ملاحظه میکنی که از ایشان آثار نمانده و چندین هزار سید از آن سلسله موجود اند - و هرچند امرا نزد وزرای قاپو کس میفرستادند مانع شده نمی گذاشت - و مانع ابلجیان و تجار و مترودین میشد و غارت میکرد - و از غایت غرور و نخوت کار بجای رسانیده بود که سلب سیادت ما میکرد و در کتابتی که بشاه قلی خان نوشته بود آیه کریمه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را نوشته و مزخرفات بسیار گفته و شاه قلی سلطان در جواب کتابتی مطول بر او نوشته و این حدیث که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است برو نوشته فرستاده بود - و ازین سخنان متنبه نشده ترک بد ذاتی ندیکرد * دیدم که بهیچ وجه کار ما پیش نمیروند - بالضرورة گوشمال او واجب شد *

* بیت *

کاری که بعقل در نیاید * دیوانگی در و بیاید

آخر الامر لا علاج سعرا جیش و اخلاط را لشکری آراسته کردیم که بدین وسیله او را نیز تنبیه نمایم که یکی بدو بوسر او رفتن کسر شان ما بود^۱ * در ماه رجب المرجب روانه آن صوب شدیم و ماه رمضان المبارک در اخلاط بودیم و باغ شمس الدین خان را خریده در آنجا روزه داشتیم *

^۱ Error in text. Perhaps for سفر ارجیس و اخلاط لشکری آراسته کردیم

پدر ایشان را کشته بود ایشان هم بقصاص پدر خود او را از قلعه جزیر افساختند *
 بعد از مردن او عالم امن شد * با خود قرار دادم که بعد از این بر سر چوکس
 و کرجی روزه و سوای کفار با مسلمانان نزاع نداشته باشند تا آنکه بیکبار
 اسکندر پاشائی در میان پیدا شده مضمون این ابیات سمت وقوع یافت *

* نظم *

اگر اینکه خواهد کسی ز اهل دل که یک لحظه بی زای زحمت زید
 مگس را بدید آورد روزگار که تا بر سر رای رحمت زید

حکایت

اسکندر در آن وقت پاشای ارض روم بود * چیزها بخاطر راه داده
 تحریک فتنه و فساد میکرد * هر چند امرا باو چیزها می نوشتند و او را
 نصیحت میکردند و کتابت میفرستادند قبول نمیکرد - و در جواب تهدیدات
 می نوشت * یک نوبت کتابتی بحسین خان سلطان فرستاده بود که
 من قلعه اروه نوح گرجستان را حصار کرده ام - اگر بادشاه بر سر من آید
 جنگ خواهم کردن - اگر شکست دادم پادشاه شوق را شکسته ام و اگر
 شکست خوردم غلامی را شکسته باشد * بحسین خان سلطان پیغام فرستادم
 که در جواب او بنویس که این حرفهای نامعقول از جهل و نادانی
 و کم عقلی است - مرد عاقل بحد گلیم خود پا دراز میکند و دایم الاوقات
 بر سر پرخاش و نعشی^۱ نماید بود * یک مرتبه شاه تلی سلطان حاکم
 خچور سعد این ابیات را نوشته نزد او فرستاده بود *

* بیت *

در عاقل را نباشد کین و پیکار * ز نادانی ستیزد با سبکبار

القصة تو مرد عاقلی هستی - بتو نسبت دارد که با اولاد حضرت
 نسید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سام این چنین بی

1 نعشی, apparently an error.

بقلعه شبانه برده و کس نزد ما فرستاد که سیادت پغلاه شانه نعمت الله را بفرستید بیاید و قسم یاد کند که قصد از نکفید * من اورا بدهم * سیادت پغلاه مشارائیه باتفاق امرارفته اورا آوردند * درین اثنا سجده شکر کردم که الحمد لله من القاسب را باقای خود حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المومنین حیدر علی بن ابی طالب علیه السلام سپرده بودم - اورا گرفته بدین حال بمن سپرد * چون در برابر من آمد گفتم که دیدی آقای من از مددگار تو قوی تر بود و ترا چون باز نزد من فرستاد؟ و دیگر حرفی نزدم *

* بیت *

چراغی را که ایزد بر فرورد هوانکس پف کفد ریشش بسوزد
و از گفتار شیخ این ابیات را مناسب این مقال دیدم که فرموده :-

* نظم *

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان اهل یقین
که صاحب دلی بر پلنگی نشست همی راند همواره ماری بدست
القصه تا چند روز دیگر در برابر من نیارزدندش * روزی در توحید خانه بودم
آنجا آمد * گفتم وقتی که با من دوست بودی شراب نمیخوردی و فسق
و فجور نمیکردی چون یانگی شدی؟ بنیاد فسق و فجور کردی؟ ظاهرا که
با حضرت پروردگار جلّ شانّه نیز یانگی شده بودی * * نظم *

هر کرا گوشش از برای خداست همه کارش ز ایزد آید راست
کارها جز خدای نکشاید بخدا گرز بنده هیچ آید
القصه بعد از چند روز دیدم که از من ایمن نیست و دایم بتفکر است *
اورا همراه ابراهیم خان و حسن بیگ یوزباشی کرده بقلعه فرستادم * ایشان
اورا بقلعه الموت برده حبس کرده آمدند * بعد از شش روز جمعی که در
قلعه اورا نگاه می داشتند غافل گردیده دو سه نفر در آنجا بودند که القاسب

از زبان خلق بر ناپید صفات ذات تو
 در برآید آن بسود الا بنیان مصطفی
 لاف مداحی درین حضرت نمی یارم زدن
 ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفی
 عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست
 حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
 منت خلقم بجان آورده رحمی کن مرا
 و رهبان از منت خلقم بجان مصطفی
 زوی رحمت بر منتاب ای کام جان از روی من
 حرمت زوی پدیدر یک نظر کن سوی من

القصه رستم پاشا کذابتی بمحمد پاشای حاکم بغداد نوشته فرستاده بود که
 کشتن القاسب در آن ولایتها مصلحت نیست که مبادا فتنه بهم رسد -
 کس بر سر او تعیین نمایند که از الکاء ما بدر رود - و اگر قبول نکند بقتلش
 رسانند میا از الکاء بیرون کنند که دیگر بدین طرف نیاید * چون القاسب
 احوال خود را بدین منوال می بیند یکه و تفها گریخته نزدیک از دلان^۱
 می آید - و بدیع الزمان^۲ پسر بهرام میرزا را شفیع خود ساخته وسیلهٔ صلح
 میخواهد * بعد از چند روز بدیع الزمان و میرزا باقر که ملازم قدیمی القاسب
 بودند نزد ما آمدند و احوالات را عرض کردند * من جوابش ندادم * بعد از
 سه چهار روز خبر رسید که محمد پاشای حاکم بغداد لشکر بر سر او فرستاده
 از آنجا نیز فرار نموده نزد سرخاب سلطان^۳ آمده است * چون بهرام میرزا
 و امرا مطلع شدند ایلتار کرده بر سر او رفتند - سرخاب سلطان او را برداشته

^۱ نزدلان not traceable.

^۲ بدیع الزمان vide p. 103, T. 'A. 'A.

^۳ سرخاب سلطان not traceable.

اراده^۱ شوشتر بجانب بغداد رفت - و زار^۲ شوشتر کتابتی نوشته فرستاد -
و استدعای صلح نموده درخواست خود کرد - من نیز پروانه استمالت باو
نوشته فرستادم - فاما در آن وقت مردم می گفتند که اگر فردا القاسب از آن
جانب می آید و حضرت خواندگار ازین طرف معلوم نیست که احوال
ما چون خواهد شد - و صلاح دیده بودند که شیروان را باو داده این نزاع را
برطرف سازیم - که او متوجه شیروان گردد * مرا درین حال دل درد کرد
و بغایت آزرده شدم - چنانچه گریه کردم و در اثغای گریه این ابیات از
هفت بند مولانا حسن کاشی رحمة الله بخاطرم رسید و گویان گویان
میدخواندم *

* نظم *

ای معظم کعبه و عمل از بیان مصطفی
قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی
از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان
تا نهادی لب بصورت در دهان مصطفی
ای باستحقاق بعد از مصطفی نابوده کس
تا نهادی پای تمکین بر مکان مصطفی
تیغ تو ابرویست دریا دل که فتح الباب او
تازه دارد زاب تفرت بوستان مصطفی
تا سپهر شرع ازو پر نور شد دیگر نتافت
از تو روشن ترمهی بر آسمان مصطفی
رهبران عالم تحقیق را نابوده راه^۳
بی زمین بوسی دلت بر آسمان مصطفی

۱ اراده Can this be an error for اراده ؟

۲ از شوشتر Error for زار شوشتر ؟

او نیز خبر رفتن القاسب را بهمدان گفت * گفتم من از تدبیر رومیان این را بغایت دور میدانم که القاسب را از خود جدا کرده گذارند که برود - این بیت بخاطر رسید *

بسا دولت که آمد بر گذرگاه * چه مرد آگه فدا شد گم کذر راه
 در آنجا نیز لشکریان چند نفر از اطفال اسیر کرده بودند * ایشان را نیز گرفته
 بهمان دستور بیای قلعه فرستادم - و خود متوجه خچور سعد شدیم و هفوز
 باور نمی کردم که القاسب را از دست گذاشته باشند * اسمعیل میرزا را
 بشروان فرستادم که آنجا را متصرف شود * قوزچی باشی را فرستادم با دو
 هزار و پانصد کس که شکی^۱ را بگیرد - و بهرام میرزا و ابراهیم خان را با
 امرای عراق و فارس و کرمان رخصت کردم که همگی بالکاء خود روند -
 و من بقرا باغ رفتم که در آنجا قشلاق نمایم * در این اثنا متعاقب خبر رسید
 که القاسب بعراق آمده خانه کوچ^۲ بهرام میرزا و چراغ سلطان را غارت کرده
 و کنیزان ایشان را قسمت نموده و پسر بهرام میرزا را همراه خود برده *
 شخصی که از نزد القاسب آمده بود از زبان او نقل میکرد که با مردم خود
 می گفته که اگر من پسران بهرام میرزا را نزد خواندگار ببرم خواهد فرمود که
 من او را بکشم - بعد از آنکه من پسر او را بکشم بهرام میرزا در عوض پسران مرا
 خواهد کشت - پس مرا نزد حضرت خواندگار نباید رفت * القصة در قسم^۳
 خبر توجه ما باو میرسد * پسر بهرام میرزا را با مال و اسباب که غارت کرده بود
 برداشته بجانب شیراز گریخت و در آنجا از غایت اضطراب توقف ننموده

۱ شکی not traceable.

۲ خانه کوچ a country house.

۳ قسم vide page 31, note 5.

از زنجان^۱ سوختند - ایشان هم بیایند - و در هزار کس پیش فرستیم که اگر احمد پاشا بکفه آمده باشد باو دستبرد می نمایند * جاودار محمد یوز باشی^۲ و مقصود بیگ ایقان اغلی^۳ گفتند که این حکایت از تدبیر رومیان دور است که القاسب را از دست بگذارند که بعراق رود - اورا البته نزد پاشای بغداد آورده اند که در تنگ جانقی^۴ و قزلباغ^۵ برود - تا بما خبر رسد که القاسب بعراق رفت ما باز گردیم - و بعد از برگشتن ما باز کسی فرستاده القاسب را نزد خود بیاورند * محمد آقا و انیان اغلی گفتند که ما بده فرنجی^۶ از زنجان رسیده ایم - چرا کوچ کرده باز زنجان نرویم و آنجا را نیز بالتام بسوزانیم؟ بمجرد همین که احمد پاشا پیش آمده چرا خود را معاف داریم؟ اگر چنانچه حضرت خواندگار باز خود بیاید از راه باپرد برویم و بیرون آئیم * حرف شان را معقول ندیدم پسندیدم * کوچ کرده باز زنجان رفتیم * آن بود که عثمان پاشا بقورچیان ذوالقدر استاجلو که بقراولیه گذاشته بودیم بوخرورده جنگ کرده بود و شکست یافته بدر رفته بود و جمع کثیر از رومیان کشته شده بودند * بعد از آن از زنجان کوچ کرده به باپرد آمدیم و در آنجا بسیاری از اطفال ارمنی را قزلباش امیر کرده بودند - همگی را جمع کرده در سبدها نشانده باز گردیم - و عبد الله خان را فرمودیم که بپای قلعه برده گذاشت و فرزند ما آمد * بعد از آن بارض روم آمدیم * اغلان و لسم بازوکی^۷ که از جماعتی بود که از قلعه بیرون آمده بودند قورچی گرفته آورد -

۱ زنجان a town on the Euphrates.

۲ جاودار محمد یوز باشی not traceable.

۳ مقصود بیگ ایقان اغلی not traceable.

۴ تنگ جانقی not traceable.

۵ قزلباغ not traceable. Can this be an error for قزلباغ?

۶ فرنجی not traceable.

۷ اغلان قاسم بازوکی not traceable.

اعیان لشکر رفته در آنجا بنشینند که کسی متعرض مساجد نشود و سواى مساجد تمامی خانهها را می سوختند - و چون در هر مرتبه که ایشان بالگاه ما آمدند مال ما را حلال میدانستند ما هرگز مال ایشان را و رعایا را حلال ندانستیم و چیزهای حلال از مرغ و گوسفند و روغن و آذوقه و همه چیزها را همراه می بردیم - درین مرتبه نیز بدستور اجناس حلال همراه داشتیم و مقرر کرده بودیم که هر روز سی قاب طعام در صبح و پنججاه قاب در شب جهت من ترتیب می کردند - در این اثنا یک روز در ماه مبارک رمضان سوار شدیم بکنار آب رفتیم که ماهی جهت خوردن شکار کنیم که حلال باشد * دیدیم که بیست نفر پیاده می آیند - شاطرا فرستادم که از ایشان تفحص نماید که چه مردم اند * گفتند که ما مردم خنوسیم ما را غارت کردند - اگر در آنجا می ماندیم از گرسنگی هلاک میشدیم - آمده ایم که بدیار بکوروبیم - القاسب را بالای اسپ نفرین کردم و بر حال ایشان گریه کردم و از آنجا کوچ کرده بهوالي آب توتون نشستیم * در نفر جاسوس چشمکرک ما آمدند و گفتند که جزم و تحقیق القاسب را بهمدان فرستادند و لشکری ما و امرا در باپرد و آذر بایجان بودند - غیر از توچیپ هیچکس نزد من نبود - جاسوسان آمدند که این است خواندگار برگردیده بحر پرد^۱ آمد و احمد پاشا را با دوهزار قفنگچی پیش فرستاد - این است که بکفه رسیدند - و بعد ازان با قورچیان صلاح دیدم که چه باید کرد * ابراهیم آقای بور بور^۲ گفت که کوچ کنیم و بهماما خاتون^۳ فرود آئیم و کس بفرستیم که امرا از باپرد بیایند و جمعی از امرا که در آذر بایجانند

^۱ not traceable. حر پرد

^۲ not traceable. ابراهیم آقای بور بور

^۳ not traceable. ماما خاتون

خنوس و پاسین را سوختیم و در پاسین منتظر بودیم که خواندگار چه فکر خواهد کرد * خبر آمد که خواندگار بخنوس خراب^۱ آمد و ما در پاسین نشستیم که دانسته بودیم که مرکبان ایشان در کل لاغر و زبون شده در میان اردوی ایشان قحط شده باز گودیدند * ما نیز از آنجا کوچ کرده بالکاموش^۲ خبر آمد که خواندگار از تبلیس گذشت * ما نیز از آنجا که نشسته بودیم پیشتر رفتیم * قورچیان چشمکولو^۳ که بزبان کیری^۴ پیش رفته بودند آمدند و در جاسوس را گرفته آوردند * احوال معلوم کردم * گفتند که خواندگار باولمه و رستم پاشای حکم نوشته بود که ما بقرا حمید^۵ رفتیم - شما در ترجان^۶ بنشینید تا محلی که برف ببارد * بعد ازان در آذربایجان قشلاق کنید * چون خبر شنیدم علی سلطان تاقی اعلی^۷ را با دو هزار کس فرستادم که اخلاط^۸ و موش را بسوزانیدم * مردم گفتند که اولمه در ترجان است - صلاح اینست که بر سر اولمه برویم * چون حرفشان موافق مدعای من بود در روز ایلغار کردیم * اتفاقا در روز پیش از آنکه ما برسیم اولمه و رستم پاشا بجانب باپرد^۹ رفته بودند و اولمه در آذربایجان بود * فرمود که تمامی الکاء باپرد و ترجان را سوختند و خراب کردند * مقرر کردم که هر کجا مسجدی باشد یکی از

۱. خنوس. In the province of the Jaxartes there is a town called خنوس.

۲. موش a town in the plain to the west of Lake Wān.

۳. چشمکولو not traceable.

۴. زبان کیری not traceable.

۵. قرا حمید (also written قرا آمد) the Roman Amida; a town in the province of Jazira: vide Le Strange.

۶. ترجان not traceable.

۷. علی سلطان تاقی اعلی vide p. 54, T. 'A. 'A.

۸. خلاط a city on Lake Wān.

۹. باپرد not traceable.

و قلعه وانر احصار کرده شاه قلی سلطان و محمود خان حاکم کوه کیلویه در آن روز وارد رسیدند * بعضی مردم گفتند که بر سر زمین شیعون بنزیم * من گفتم که از اینجا بارض روم بیرون میرویم. - که چون خواندگار بشنود که بالکاء او رفته ایم البته که از سر وان بر میخیزد * با امرا بدینگونه قرار دادیم - و اسمعیل میرزا را با هفت هزار کس بر سر قلعه قارص فرستادیم که برود و مردم قارص را بقتل و غارت رسانیده از آنجا متوجه ارض روم شود - و خود یک روز در میان به ارجیش رفتیم و آواز توپ و تفنگ رومیان منقطع شد - معلوم کردم * گفتند شاه قلی سلطان چکنی^۱ قلعه را سپرده * از این جهت بغایت ملول و آزرده خاطر شدم که سایه ساردقی^۲ تمام آذربایجان را در پناه خود داشت - یکستون آذربایجان افتاد * لاعلاج از آنجا متوجه خنوس^۳ و پامین^۴ شدیم * چون در مرتبه اول که خواندگار بدین جانب آمد قرار داده بودم که قبل از آمدن ایشان قلعه وانرا خراب کنیم و در کل آذربایجان یک قلعه آبادان نگذاریم * در آن مرتبه بعضی مانع شده گذاشتند * درین دفعه که حکایت گرفتن وان و القاسب واقع شد مرا از روی غیرت بسیار تاثیر کرد - باز بخاطر رسید * که تا القاسب در دست ایشان است نزاع و فتنه برطرف نخواهد شد - علاجی سواى این ندارم که تا هر کجا که از الکاء خواندگار است که دسترس ما باشد خراب کرده و محصولات ایشان را سوزانیده تاخت و غارت کنیم - و یک روز در یک جا توقف نمایم - و آن سرحد را تمام چول و ویران کنیم * که مطلق آبادانی ده روزه راه نباشد تا آمد و شد ایشان بر طرف شود * همگی بر این تدبیر صلاح دیدند و پسندیدند * القاصه

۱ شاه علی سلطان چکنی on p. 53, T. 'A. 'A., is mentioned.

۲ ساردقی not traceable.

۳ خنوس vide p. 147, "The Land of the Eastern Caliphate" by Le Strange.

۴ پامین (or پامین), a district in the Upper Euphrates.

و ایضاً خواجه حافظ علیه الرحمت گفته *

* بیت *

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار

که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

قبل از آنکه خواندگار باز گردد من در آهر بودم - با امرا گفتم که شما سه هزار کس تعیین نمائید که اردو را برداشته از راه جوشین دربار^۱ بجانب اردوباد^۲ بروند - و شما دو هزار کس بوان بر سر اولمه ایلغار کنید - پنج هزار کس بقارص^۳ بروند که من از عقب شما کوچ کرده بسوی شما راه داشته باشم - شما چند کنید که اولمه را بگیریید و حوالی وان و هر کجا که غله باشد بسوزانید که خواندگار از عقب بیاید - از آنجا بطرف خچورسعد^۴ بیرون آئیم و جمعی از لشکری که بجانب قارص میروند جماعتی از رومیان که بعمارت آمده بودند بقتل رسانند * امرا گفتند که تا بهرام میرزا با جماعت امرا که نیامده اند تانیایند و ما ملحق نشوند رفتن ما بهیچ طرف مصلحت نیست * بغابرین مقرر کردیم که در آهر باشیم و ابراهیم خان را با سه هزار کس بقراولی فرستادیم * در اثنا شتران عرب آمدند - دریست و پنجاه خروار پراق فورخانه بر زمین می ماند - اگر کوچ میکردیم قرار دادیم که یک منزل پیش نشینیم و این پراق را بلشکر قسمت کنیم - بعد از آن باز کوچ کرده باز آئیم * ما که چهار فرسخ پس رفتیم یکروز آنجا نشستیم و به پراق بخش کردن مشغول شدیم - جاسوسان ما آمدند و خبر آوردند که خواندگار برگشت * ابراهیم خان در هشت فرسخی تبریز بود - از عقب رومیان تا بتسوح رفتند - ما نیز برگشته از عقب ایشان شدیم * بجالدوران که رسیدیم گفتند که خواندگار رفت

^۱ جوشین دربار not traceable.

^۲ اردوباد a town on the Aras.

^۳ قارص not traceable.

^۴ خچورسعد vide p. 4, note 9.

و چریک^۱ و قورچیان قزوین^۲ یک هزار و شش صد نفر و جماعت سوکلان^۳ و اردبیل چهار صد و پنجاه نفر ساخته با جماعت امرا و لشکریان جانقی کردیم که ما با آهار^۴ رویم و در آنجا بنشینیم که جماعت مذکوره نیز بما ملحق شوند - و بعد ازین جمعیت در یکجا باشیم * در منزل اول که کوچ کردیم - چراغ سلطان و جرنداب سلطان و علی قلی بیگ رسیدند * و در منزل دویم بهرام میرزا و ابراهیم خان حاکم شیراز و الله قلی بیگ رسیدند حضرت خواندگار در تبریز و ما در آهار بودیم * زیارت حضرت شیخ شهاب الدین^۴ آهری نمودیم - از غایت آزدگی القاسب را نفرین کردم و مناجات بسیاری بدرگاه حضرت پروردگار جل جلاله کردم و گفتم پروردگارا تو فرموده که دلهای شکسته را دوست میدارم و در دلهای شکسته ام (از پریشانی و سرگردانی عجزه و رعایا بسیار دل شکسته ام) محل رحمت است - سوای مرحمت تو چیزی دیگر مدد ما نمی تواند شد - و زاری بسیار کردم * در همان شب شیخ شهاب الدین را در واقعه دیدم که فرمود جمیع مشایخ با تو امروز در دعا بودند - البته که مستجاب است * بعد ازین واقعه حضرت خواندگار چهار روز در تبریز نشست و هم و هولی در دوش بهم رسیده باز گردید *

* بیت *

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
ای بما عیش که با بخت خدا داده کنی

۱ چریک T. auxiliary forces.

۲ سوکلان not traceable.

۳ آهار a town in Azerbaijan on a river of the same name.

۴ شیخ شهاب الدین not traceable.

است - که بنی سبب خون مسلمانان در میان ریخته شود و خود را دانسته
 بتهلکه انداختن خلاف فرموده حضرت پروردگار جلّ شانه است * چون
 حضرت خوندکار به خوی آمد کس نزد عبد الله خان و جمعی از امرا که
 بقراولیی فرستاده بودیم فرستادم که حوالی ایشان را چول کرده اصلا خود را
 نمی نمایند^۱ و در روز بازگشته در ییلاق اشکبز^۲ بفرز من بیائید که چون حضرت
 خواندکار داخل تبریز شود با ده هزار کس بایلغار بپای قلعه وان بر سر اولمه
 فرستیم که شاید ان نمک بحرام را بدست آوریم * چون کس ما بامرا
 میرسد یروز در آنجا توقف کرده بعضی محال که بجهت آذوقه خود نگاشته
 بودند سوختند - و پیش لشکر خوندکار نیز بایشان رسیده نزد ما آمدند - اما
 در وقتیکه حضرت خوندکار به تبریز رسید این جماعت از امرا در پیچ
 فرسخی تبریز بودند - اول بهرام میرزا با یک هزار و هشتاد نفر، و چراغ
 سلطان با یک هزار و پانصد نفر و علی قلی بیگ ترکمان با دو هزار نفر،
 و الای قلی بیگ^۳ حاکم داراجرد با پانصد نفر و چرنداب سلطان حاکم ایچ^۴
 و شبانکاره^۵ با پانصد مرد و ابراهیم خان حاکم شیراز با سه هزار و پانصد نفر
 و شاه قلی سلطان^۶ حاکم کرمان با دو هزار مرد و کپک سلطان حاکم گازرون
 با هشتاد نفر و محمود خان^۷ حاکم کوه کیلویه با سه هزار نفر از انشار

۱ نمی نمایند

۲ اشکبز not traceable.

۳ و الای قلی بیگ not traceable.

۴ ایچ ایلی T., the Interior Land, is a corruption of Cilicia.

۵ دارا بجرد a province in Fars: also called شبانکاره.

۶ شاه قلی سلطان vide pp. 77, 96 and 105, T. 'A. 'A.

۷ محمود خان vide p. 105, T. 'A. 'A.

خدمتگار همراه باشد شش صد هزار کس، میشود که الاغ دار باشند - هر آدم
و الاغ را هر روز دو من آذوقه باید که هر روز پانزده هزار خروار صدمنی میشود
و بر تقدیر وقوع پانصد هزار یا شش صد هزار شتر آذوقه که همراه آورده باشند
یکماه زیاده داد ایشان نخواهد داد - ما خود همه جا را خورانیده
و سوزانیده ایم که جنگ زوررو بایشان نکنیم - حال ایشان چگونه خواهد شد -
و اگر یک ماه را پیش آیند محل برگشتن چه علاج دارند - دیگر آذوقه از
کجا بدست می آورند - و بارها من گفته ام در حضور امرا که لشکر روم
بمثابه مرض آتشکند که اگر در ابتدای طغیان خواهی علاج کنی مریض را
میکشد - و اگر ملاحظه آن نمی کنی بد است - پس در ملاحظه باید بود
تا مدتی که کامرانی خود بکند - بعد ازان باندک وسیله علاج شان میشود -
و ایشان را سوای قلت آذوقه بطریق دیگر چسان عاجز و زبون میتوان کرد *

* قطعه *

گر همه زر جعفری داری * مرد بی توشه بر ندارد گام
در میان غریب گرسنه را * شلغم پخته ده که نقره خام
و درین باب نیز شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گفته * * بیت *
گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیب ز قماشای باغ * بی گل و نسوین بسر آرد دماغ
گر نبود بالمش اگنده پسر * خواب توان کرد حجز زیر سر
وز نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان برد در آغوش خویش
این شکم بسی هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد به پیچ
غرض علاج سپاه روم را دیگر سوای این چاره نیست و اگر چنانچه در الکاء
ما بفشیند علاج ما این است که از هر جانب راه آذوقه ایشان را مسدود
ازم - جنگ بایشان همین است و سوای این دیوانگی و بی صرفگی *

تذکرا طہماسپ

۵۱

ظالمهم * و دیگر حدیث مرویست از ابن مالک - اللَّهُمَّ اِنْتَنِي بِاَخْصِ خَلْقِكَ
 اِيْلَكَ كَيِّ يَأْكُلُ مَعِيَ مِنْ هَذِهِ الطَّيْرِ * و دیگر اِنَّكَ شَمْسٌ وَ عَلِيٌّ قَمَرٌ
 و حدیث قدسی لَافَتَى الْاَعْلَى لَا سَيْفٌ اِلَّا ذُو الْفَقَارِ - و دیگر اَنَا مَدِيْنَةُ
 الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا - و دیگر يَا عَلِيُّ لَا يُحِبُّكَ اِلَّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ وَ لَا يَبْغُضُكَ
 اِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ - و دیگر اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُوْرٍ وَّاحِدٍ - و دیگر اَنَا وَ عَلِيٌّ حُجَّةٌ
 اِلَلّٰهُ عَلَيَّ عِبَادَةٌ وَ حَدِيْثِ قَدْسِي لَوْ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَيَّ حُبِّ عَلِيٍّ بِنِ
 اَبِي طَالِبٍ لَمَّا خَلَقَ اللّٰهُ النَّارَ - انحصار در بیست و چهارم شهر
 جمادی الاوی جاسوسان آمده خبر آوردند که حضرت خواندگار بسواس
 آمد * سه هفته در آنجا می نشیند که شترها را روغن بمالند و ما در قزوین
 بودیم * اکابر و اهالی و کدخدایان هر محل را طابیده گفتیم که جمعی از
 لشکریان خود را تعیین نموده ام که در پیش لشکریان رومی باشند و غله
 و محصولات را سوزانیده آنچه توانند بخورانند - خاطر خود را جمع دارند
 و دعای بد بما نکنید که باعث این فتنه و آشوب ما شده ایم - آنچه
 نقصان شما میشود عوض بمال و جهات شما می نمایم * غله آن محل را
 خورانیده و سوزانیده و کاریزها را انباشته کردیم و کار و بار جنگ بر عقلا
 و صاحبان هوش واضح است - که حکم بازي دارد - بهر نوع که میسر شود
 و از پیش برود می باید کرد - که غنیم را زبون خود کنی * و کلام حضرت
 امیر المومنین علیه السلام است " الحرب خدعة " در حرب خواة بگوریز و خواة
 بغریب نوعی می باید کرد که فرصت بدشمن نداد - و الحال از معضبران
 صحیح القول شنیده ایم و تحقیق شده و تخمیناً سی صد هزار جنگی سوی
 قلقچی^۱ همراه حضرت خواندگار آمده اند - اگر چنانچه هر کدام را یک

"servants." قوللقچی T. قلقچی ۱

تذکره طہماسپ

بِمَثَلِهِ مَدَدًا * وَآيَةُ كَرِيمَةٍ - اِنَّمَا يَرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ
 الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا * وَدِيْكَرُ آيَةٍ فَانِ اللهُ هُوَ مَوْلَاةٌ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ
 الْمُؤْمِنِيْنَ * وَدِيْكَرُ آيَةٍ - قُلْ لَا اَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمُوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى *
 وَ آيَةٍ دِيْكَرٍ - يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُوْلَ فَقَدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ
 صَدَقَةٌ * وَ در مذهبی قایلند که ساقی حوض کوثر حضرت امیرالمؤمنین
 علی بن ابیطالب است صلوات الله علیه و آله و سلم - بمقتضای آیه کریمه
 اِنَّ الْاَبْرَارَ يَشْرَبُوْنَ مِنْ نَّعْسِ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوْرًا * وَ دِيْكَرُ آيَةٍ - يَوْمَ نُبْذِرُ
 بِالذَّرْرِ وَ يَخَافُوْنَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيْرًا وَيَطْعَمُوْنَ الطَّعَامَ عَلٰى حَبِيْهِ مَسْكِيْنًا وَ يَتِيْمًا
 وَ اَسِيْرًا وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوْا جَزَاءً وَ حَرِيْرًا * وَ آيَةُ كَرِيْمَةٍ - عَمَّ يَتَسَاءَلُوْنَ عَنِ النَّبِيِّ
 الْعَظِيْمِ الَّذِي هُمْ فِيْهِ مُخْتَلِفُوْنَ * وَ آيَةُ كَرِيْمَةٍ - اِذَا اَعْطَيْتَكَ الْكُوْثَرَ *

* بیت *

ثلاث کلام وصف امام است بیشکی

ان کسکه شک نموده بود منکر خدا

دیگر احادیث حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - يَا عَلِيُّ لِحْمِكَ لِحْمِي وَ دَمُكَ دَمِي
 وَ جِسْمُكَ جِسْمِي وَ رُوْحُكَ رُوْحِي وَ حَدِيْثُكَ اَنْتَ مِثِّي بِمَقِيْرَةٍ هَرُوْنُ
 مِنْ مُوسَى اِلَّا اَنْهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي * دیگر حدیث - مَنْ كَفَّتْ مَوْلَاةٌ فِهَذَا
 عَلِيٌّ مَوْلَاةٌ - وَ دعائی که در حق آنحضرت فرمود اَللّٰهُمَّ وَاٰلِ مِنْ وَاٰلِهِمْ
 وَ عَادٍ مِنْ عَادَاهُمْ وَ اَنْصُرْ مِنْ نَصْرِهِمْ وَ اَخْذُلْ مِنْ خِلْفَتِهِمْ وَ اَلْعَنْ مَنْ

مرا با اوست بر و ظاهر است و اوصاف و قرب و منزلت و حرمت او بدرگاه رب العزت بمرتبه نیست که اگر صد هزار سال جن و انس کاتب شوند و اشجار قلم و هفت آسمان اوراق کاغذ و دریاها مداد شمه از فضیلت او توانند نوشت *

* بیت *

کتاب فضل ترا آب بحیر کافی نیست

که تر کفی سر انگست و صفحه بشماری

و پدایی روشن بر صدق قول من از کلام شریف آیاتی است که فی الجملة از آنها را نوشتیم * اول قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنْفَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ - آیه دیگر وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ * آیه دیگر - وَالْأَنْبِيَاءُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ وَخَرَّجْنَاكَ مِنَ الْبَيْتِ فَتَبَايَعُوا عَلَى كِتَابِكَ وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنزَلْنَا بِهِ الْحُلُمَ عَلَى الْمُذَلِّينَ فَارْتَدَّ عَلَى أَعْقَابِهِمُ الْمَذَلَّةُ الْمُجْرِمُونَ * آیه دیگر - وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ * و دیگر آیه - الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا * و دیگر - إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذْ يَقُولُ لِلَّذِينَ أَقْرَبُوا لَا يَرَوْا فِي دِينِكُمْ مَكْرًا وَكَذَلِكَ نُخَصِّصُ الْآيَاتِ لِلَّذِينَ يَهْتَدُونَ * آیه دیگر - وَلِيكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ * و آیه کریمه - الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسَنُ مَا أَجْرُهُمْ * و آیه کریمه که در غدیر خم نازل شد - قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ * و آیه کریمه - قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ * دیگر آیه - نَدَعُوا كُلَّ أُنثَىٰ بِأُمَّهِمْ * دیگر آیه قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَفْقَدَ كَلِمَاتِ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا

دیگر نوشته بود شوای اسپان و مرصع الاتر و اقمشه و اسدر و شتر سیصد هزار اشرفی بمن انعام داد * و در جواب نوشتیم که اسپان و نقدینه دینوی بتو فائده نخواهد داد که دین را باینها فروختی و حدیث است - که الدنیا حیفة و طلبها کلاب و عتلا گفته اند درین باب *
 این نقد دو روزه را دلا باز گذار کز نقد دو روزه برفمی آید کار زان سان نقدی گزین که در روز شمار با آن گیری قرار در دار قرار و تجملات که تو نوشته میدانی که هر یک از امرای من زیاده ازینها دارند و من بطریق تو ابلهی باشم که بر نقد دنیوی دملک و اسباب او بنام من نقدیکه دایم باو نازیده‌ام و خواهم نازیدن و در درون جان و دل خود جای داده‌ام و از جان خود صد هزار بار و از جمیع دنیا و مافیها عزیز تر و گرامی ترش میدارم که در هر دو عالم آن بکار من می آید آن نقد مهر و محبت آقای من و جمیع مومنان است - تصور میکنم که مرا نه لشکر هست و نه خزانه و نه اسباب و نه مددگاری از اهل عالم - خواهی دید که تو و نقدینه و اسبابی که بتو داده چه فائده خواهد رسانید - و نقدینه من که مهر و محبت آقای من است و مددگار من چه خواهد رسانید *

* قطعه *

نقدیست مرا درون جانم	مانند کیمیای احمر
نقدیست که آدم صفی را	بی آن نشدش دهام موثر
نقدیست که چون خلیل بر خواند	یگ موی فسوختش در آذر
نقدیست که علم و زهد مومی	بی آن نخورد به نیم جوز
نقدیست که مصطفای مرسل	میکرد ورا بخورد بر ابر
نقدیست عزیز و بس گرامی	دانی چه بود ولای حیدر

اهای من نزد حضرت پروردگار از آقای تو عزیز تر است - و اخلاصی که

بعد از مردن ابراهیم پاشا فتنه که سالها در خواب بود بیدار کردند - القاسم
همراه اولمه پدینتور بسیواس آمده نام^۱ طولانی بشاه علی سلطان چین^۲ حاکم
وان نوشته بودند - نه کلید قلعه را برداشته نزد ما بیاور که ده برابران بتو در
خراسان الگه بدهم * دیگر نوشته بود که من پسر خواندگار و حضرت خواندگار
مرا فرزند خود گفته و ملک پدرم را تمامی بمن داده * چون این نوشته بمن
رسید دیوانگی و نم عقلی رومیان یکبارگی معلوم شد که بقول و فعل چه
قسم جماعت عمل می نمایند * در جواب گفتم که ملک نه از من است
و نه از تو و نه از حضرت خواندگار - خداوندی هست که ملک از اوست -
بهر کسی که میخواهد میدهد * قوله تعالی تَهْنِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ *

* بیت *

کیست درین دایره دیر پای کو لَمَنِ الْمَلِكُ زَنَد جز خدای
دیگر نوشته بود که حضرت خواندگار با هفت ساله یراق و آذوقه و چندین
هزار لشکر شجاع مکمل و مسلح می آید - و از انجمله ده هزار را^۲ اسقر آب
کنشی است که بر استوان بار کرده همراه آورده که اگر ایشان برچول روند آن
صد هزار کس را از عتب ایشان میفرستد - و در چول از صر آب خاطر جمع
کرده اند * گفتم میدانم که حضرت خواندگار شوکت و عظمت تمام دارد و بهر
طریق که خواهد میتواند آمد - من مدد از حضرت رب العالمین و مالک
یوم الدین جل جلاله و عم فواله میخواهم *

* بیت *

پیر دودی کش ما گرچه ندارد زر و زور
خوش عطا بخش خطیا پوش خدائی دارد

^۱ شاه علی سلطان چینی is mentioned on p. 53, T. 'A. 'A. not traceable; but شاه علی سلطان چینی

^۲ is perhaps a slip of برانس

نماید * دیگر آنکه اول می بایست حضرت خواندگار کسی را پیش من بفرستد و گناه او را بطلاند - اگر قبول نمیکنم و الکاء او را نمیدادم حاجت بر ما تمام کرده بودند - بعد از آن هر نزاری که میکردند معقول بود - و اگر بر سر قهر و غضب هم می آمدند حق بجانب ایشان بود * دیگر آنکه می بایست او را در استغبول نگاه دارند که شاید روزگاری بکار ایشان آید * اما رستم پاشا نسبت نماید کرد و ما از او منت داریم - نمک حضرت خواندگار را خورده - بود می بایست بگوید که اول درین باب سخن با قولش کنیم و مجهول معلوم نمائیم * بعد از آنکه صدق قول او ظاهر گردد برخاسته بر سر ایشان برویم که مبادا حرفهای این وقوعی نداشته باشد - و در میانه سبکی واقع شود *

هر که شاع آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید عقل و فهم صدق و کذب او را نیازموده برخاسته متوجه ایغصب شدند - خود را سبک و خفیف نموده از هزار صلابت و هدایت که از ایشان در دل مردم هر ولایت بود همگی هیچ و پوچ شده گویا هرگز این ابیات بکوش ایشان نرسیده بود و مطالعه سیر و تواریخ و قصص نمی نمایند *

* نظم *

ملک با دل خویش در گفتگو	که خود ملک ایران سپارد بدو
بعقلش ببايد نخست آزمود	بقدر هوس پایگاهش فرود
نهد بر دل از جنور غم بارها	که نا آزموده کفد کارها
چو یوسف کسی در صلاح و تمیز	چهل سال باید که گردد عزیز
بایام تا بر نیاید بسی	نشاید رسیدن بغور کسی
نکه کن چو سوار داری بدست	نه آنکه که پرناب کریمی ز شست
به تندی سبک دست بردن به تیغ	بدندان گرد پشت دست دریغ

نوشته فرستاده بود کہ من پیش حضرت خواندگار رفتم -- ببینید کہ بر سر شما چه خواهم آورد * گفتم هیچ با خود اندیشہ این نکردی کہ از خواندگار بزرگتری هست کہ عالم السیر و الخفیات است؟ سو پنهانی جمیع نقدگان را خوب میداند و بہرکس فراخور فیت و عملش جزا خواهد داد -
خواندگار و من و تو در پیش قدرت او چه چیز و چه نمود داریم و این ابیات را خواندم *

در آمد پشہ از لاف سرمست دمی بر فرق کوه قاف بفشست
از آنجا بر پرید و در عدم شد چه چیز افزود از آن کوه و چه کم شد
همہ در جنب قدرش این چذیم اگر بر آسمان گر بر زمینیم
سعادت بی حسابش داور است^۱ نہ بر دست و بازوی زور آورست

اما چون از کفہ بجانب استنبول روانہ میشود رستم پاشا کہ او ہم در بدذاتی مثل ابراهیم پاشا بود احوال او را انواع دیگر بحضرت خواندگار بیان می نماید - و او را باعزاز و احترام تمام باستنبول می برند و او در آنجا دروغی چند بہم آورده میگوید کہ تمامی قزلباش بامن متفق اند و خواهان من هستند و مرا میخواستند * حقیقت آنست کہ اگر قزلباش را سرشان بود کہ تاج را از خود جدا نمیسازند - در محلیکہ القاسب تاج بر سر داشت هیچکس پیش او نمیرفت کہ در راه صوفیگری مرشد یکی را میدانند - و اگر صد ہزار بادشاہزادہ باشد نگاہ بروی شان نمیکند * چون تاج از سر انداختند معلوم کہ چه قدر اعتبار دارد و حضرت خواندگار اولاً فہم و عقل او را می بایست بیازماید - و بعد از آن بسخن او عمل نماید و ارادہ اینچنانی

¹ Error in text: the metre too differs. Should this be سعادت پی خواہش
؟ داور است

on p. 71, T. 'A.' 'A.' a سلطان رستم is mentioned.

مخالفت نموده ترک صلّه رحم نکند - که این مقدمه نتیجه خوبی ندارد
 و زیان دنیا و آخرت اوست - شاید استغفار نموده ازین جهالت باز گردد -
 و من نیز قسم یاد نمایم که ازین ادای او فرنجم و در سدد آزار و انتقام او
 نباشم - قبول نماید فبها و نعم - والا کار او را حواله بحضرت الهی جل شانہ
 میکنم - چندانکه علی آقا نصیحت او کرده بود مطلق جواب نداده بود *
 و مرتبه دیگر چند کس از امرای معتبره فرستاده ام و پیغام کردم که من
 هرگز با تو بدی نکرده ام - درین مقدمه شرم از آبا و اجداد خود بدار که از
 جانبین بدی بدنام است و این بدنامی تا قیامت میماند - و اگر ازین عمل
 و خیال بیهوده برنگردی آقای من که در از خیر کفد سر از بدن تو بید قدرت
 ید الله فوق ایدیهیم بر خواهد کزد و این بیت بخاطرم رسید * * بیت *

هرکه او نیک میکند یابد نیک و بد هرچه میکند یابد

اورا عقل درین مرتبه بود که در حضور امرا و قاضی ^{عسکر}^۱ و میر ابراهیم
 اصفهانی که در آن اوقات متولی آستانه صفوی بود قسم یاد نمود که ترک
 این مقدمات نموده بحال خود باشد و بمرور اوقات نوعی نماید که تدارک
 این قبیح کرده شود * بعد از آنکه امرا باز گشتند خطبه و سکه بنام خود کرد *
 در آن ایام من متوجه بجانب گرجستان ^{بودم} - که از لوند بعضی آداهای
 فاخوش سرزده بود - خواستم اورا گوشمالی دهم اما چون ما بقرا^۲اغ^۳
 رسیدیم او از راه در بعد بجانب چرکس^۴ رفت و معدودی چند با او همراه
 بودند * مردم چرکس اراده می نمایند که اورا بتقریبی گرفته نزد ما فرستند *
 او ازینمعنی واقف گردیده فرار نموده بدر رفت - و از آنجا کذابتی بما

^۱ عسکر، قاضی، not traceable.

^۲ قرا^۲اغ Qarātāgh or Qarādāgh, mountains in the province of Suva.

^۳ چرکس Circassia ?

ابراهیم پاشا در غیار بکر بود که از حضرت خواندگار چاوشی آمده او را بقتل رسانید * فتنه و آشوب بالکلیه برطرف شد - و آتش نزاع فرد نشست * اگرچه مدتی درمیان دوستی نبود اما غوغا و نزاعی هم نبود - مسلمانان بفرات و اصفیت بودند تا زمانی که القاسب میرزا از جهالت با ما باغی شد *

فصل دیگر در احوال القاسب میرزا

هرگاه که تاریخ تیمور میخواندم و باین ابیات میرسیدم * * بیت *

شده شاهرخ همسرش در مصاف
بسان دو شمشیر در یک غلاف

میگفتم من و القاسب این حال داریم - من او را از تمامی برادران و فوزندان خود دوست تر میداشتم - چنانچه فرموده بودم که در مشهد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام دریست و پذیراه تومان بسادات و صلحا و انقیاب بقرض داده بودند - که تا القاسب زنده باشد از ایشان بگیرند - که ایشان همیشه در آن آستانه مقدس در دعای مزید عمر او باشند - او خود کم عقل بود بی جهت و بی سبب یاغی شد * و درباب یاغی شدن او در چیز بخاطرم میرسید و بغیر از اینها سبب دیگر بخاطرم نمیرسید - اول اینکه ماغورلو^۱ نام پسریکه حالا در روم است عمل بدی داشته - از ترس آنکه مبادا من بشنوم و او را ایذا و عقوبت کنم بیدواتی چند از نوکران اوامه بار شراب میخوردند - از بیم سیاست من او را چیزهای بد آموزانیده و فریب داده بودند بدنام و یاغی کردند * نویم - پیش از آنکه یاغیگری از انتشار یابد و بدین عام افتد علی اقای اقیچه سقال^۲ را پیش او فرستادم - که نصیحت او کند که ترک

^۱ ماغورلو, not traceable.

^۲ علی قای اقیچه سقال, lot traceable. On p. 88 T. 'A. 'A. a person named علی اقای اقیچه سقال is mentioned.

محل فرود آمده میخواستند که وقت صبح نزد ما بیایند * قضا را اولمه
 و احمد پاشا بوده اند که در آن محل فرود آمده بردی * القصة تا جائیکه
 نشان اولمه گرفته بودیم و فته - اولمه باز خجرتار شده فرار نمود *
 از عقب او قورچیان و بعضی از مردم امر را رفتند - و ما نیز باثر ایشان با
 دو هزار کس در منزل رفیقیم * جمعی کثیر از مردم او که در عقب مانده
 بودند بعضی را زنده گرفته و بسیار را بقتل رسانیده پروانه را زنده گرفته
 آورده بودند * از پروانه احوال پرسیدم گفت که ابراهیم پاشا لشکری بسیار
 برداشته اراده نموده که بر سر بهرام میرزا ایلعار کند * همین که این خبر
 شنیدم در اینجا فذعی خوبی شده بود باز گشته بمدد بهرام میرزا و امر را
 روانه آنصوب شدیم - چون برود خانه کواش^۲ آمدیم شب آنجا خوابیدم
 در صبح داخل وسطان شدیم * از نزد بهرام میرزا و امر آدم آمد و مرده
 لقی^۳ آورد که ابراهیم پاشا با جمعی کثیر بر سر ما می آمد * جاسوسان
 ما خبر آوردند و ما در بسو^۴ بودیم * و خود را غافل بر ایشان زده آدم
 بسیاری کشته زیاده از صد نفر زنده گرفته ایم - و ابراهیم پاشا باز گردیده
 بجانب دیار بکر رفت * روز بستم بود از خوابی که در اردبیل دیده بودم
 که این فتوحات شد - و ارجیش بلا ممانعت احدی بتصرف ما در آمد *

* بیت *

چو آید بکوشیدنت کار پیش

ز تائیدی حق دان نه از سعی خویش

^۱ پروانه, not traceable.

^۲ کواش, not traceable.

^۳ لقی idiom not traceable.

^۴ بسو, there is a Baswā, about fifty miles from the southern shore of the lake of Urmia.

بروند * چند روز که گذشت امرایی که بایلغار رفته بودند آمدند * ایشان را گفتم که حیف که اوامه نزد ما آمده بود و از دست ما بدر رفت * سلیمان سلطان گفت بیائید تحقیق نمایم که این چه گروه بودند * کس فرستادیم که قورچیان ترکمان از وسطان بار کردند و لشکر جمعیت نموده بجانب ارجیش بمدد بهرام میرزا برویم^۱ - درین اثنا قرا اسمعیل قورچی^۲ و کور شاهسوار^۳ هردو آمدند - و یکسر و یکرومی زنده آوردند * از رومی احوال پرسیدم * گفت غلام خواندکاره و در اخلاط نشاط^۴ حکومت وان را بمن داده بجهت اولمه آورده بودم * دیروز خبر اولمه را دران جانب وسطان گرفته ام که نشسته است و منتظر اینست که شما از وان کوچ نمائید - او برسر وان آید * من نام اولمه را شنیده بیتاب شدم - فرمودم که لشکری سوار شدند و من یراق و اصلحه پوشیدم * در همین شب مشعلها روشن کرده سوار شدیم * از قورچیان ترکمان و ذوالقدر و استاجاوسی صد نس را چرخچی کرده پیشتر فرستادم - و ما نیز از عقب بایلغار روانه شدیم * بعضی مردم از پل و بعضی از آب گذشتند - اما درین وقت عبد الله خان و نوکجه سلطان^۵ و یادگار محمد سلطان^۶ و یعقوب سلطان^۷ و حسن بیگ یوز باشی که از الکاء سید محمد باز گشته بودند - برسر پل که میرسند آتشی از درز می بینند * تصور میکنند که اردوی ماست - که فرود آمده ایم * ایشان نیز در همان

1 Error in text.

2 قرا اسمعیل قورچی, not traceable.

3 کور شاهسوار, not traceable.

4 اخلاط نشاط, *Akhlat*, name of a town: vide p. 38, note 2. نشاط is perhaps an

error for بساط

5 نوکجه سلطان, p. 52, T. 'A. 'A.

6 یادگار محمد سلطان, not traceable.

7 یعقوب سلطان, p. 40, T. 'A. 'A.

و مدعی او آن بود که درمیانه خور و اجیش^۱ کردی دیده بود^۲ بمن بنماید -
 من که آمدم گفتم که این کرد را می بینید؟ جزم و تحقیق که لشکر خواندگار
 است - که ابراهیم پاشا و اولمه آورده اند بر سر بهرام میوزا برونند * درین اثنا
 شاه و یودی خلیفه سوکن اغلی^۳ را که حالا عامدار است و دران محل
 قورچی بود پیش امرا و بهرام میوزا فرستادم - که این است گردی نمودار
 است با احتیاط باشید - مبادا از جوانب سرزاهی بر شما بگیرند و غافل بر
 سر شما بریزند - و این کرد را هر کس دید تخمین کرده گفت از سی هزار
 کمتر نیست - تحقیق خبری بفرستید - اگر حاجت باشد ما نیز بمدد شما
 بیائیم * دران روز و شب خبری از جای نیامد + صباح سینخواستم کوچ نموده
 بجانب سلطانیه برویم از جهة همین کرد متوش خاطر بودیم و تکاهل نمودیم *
 وقت ظهر فرستاده بودیم که ملهیل بهادر عرب کرلو^۴ و کوز شیخی چمشکر کلو^۵
 هر دو بکنار دریا بسیر رفته بودند آمدند و یکفر رومی را زنده همراه آوردند -
 با دوسر که از مردم اولمه بودند - از پیش او دریخته بوطن خود میرفته اند -
 با اینها دوچار شده بودند * از رومی احوال پرسیدم - گفت که همراه اولمه
 و احمد پاشا بودیم - ایسان بوسطان^۶ آمده بودند میخواستند که بوان بیایند -
 و آذوقه و لشکر همراه داشتند - شفیدند که شاه دروان است نیامدند -
 و بجانب دیار بگر رفتند + من تأسف بسیار خودم که کاش آن روز سوار شده
 باولمه دوچار میشدیم * بعد از آن هفتاد نفر از قورچیان را فرمودم که بوسطان

^۱ probably an error for اجیش , two places near lake Vān.

^۲ شاه و یودی خلیفه سوکن اغلی not traceable.

^۳ ملهیل بهادر عرب کرلو not traceable.

^۴ کوز شیخی چمشکر کلو not traceable.

^۵ the fortress of Vastūm or Vastān on the south shore of the lake of Vān.

قورچی باشی^۱ را با جمعی متبر کورم که سوار شده بر سروان بروند - روز دیگر محل عصر بود که دو نفر قورچی آمدند خبر آوردند که اولمه وانرا گذاشته فرار نموده است * ما نیز از آنجا کوچ کرده بوان رسیدیم - و دو روز در وان بودیم * غازبخوان^۲ حاکم شیواز و یعقوب سلطان قاجار^۳ را با جمعی کثیر از قورچیان و کویک قسرانرا^۴ با حسن بیگ یوز باشی^۵ همراه نمودم با پنجهزار کس از مردم امرا - و فرمودم که بروند و الکاء سید معتمد را غارت و تاخت کنند - و از خوی بهرام میرزا^۶ مژنا سلطان و امیر بیگ روملو^۷ و شاهقلی خلیفه^۸ و بوداق خان^۹ و صدر الدین خان سفره چی^{۱۰} و یساولان و قابوچیان و قچاچان^{۱۱} و همه مردم کارخانها را فرمودم تا از عقب رومیان بروند * ایشان بوداق خان و صدر الدین خان را بقراولای فرستاده بودند - بجای بیگ درچار میشوند و جنگ میکنند - او را شکسته دو بیست و پنجاه آدم او را زنده و یک هزار کشته او با چند نفر می گویند - و از آنجا اخترمه^{۱۲} و سرها را با رومیان زنده فرستادند * روز دیگر سلیمان سلطان روملو بکنار دریا میروند و نماز میگذارند - و چون از نماز فارغ میشوند محل عصر بود - پیش من آمد گفت - کنار دریا چمن است و هوای خوب دارد چرا گشت نمیکنید -

۱ شیر حسن قورچی باشی, not traceable.

۲ غازبخوان, p. 37, T. 'A. 'A.

۳ یعقوب سلطان قاجار, p. 40, T. 'A. 'A.

۴ کویک قسوان, not traceable.

۵ حسن بیگ یوز باشی, pp. 62 and 75, T. 'A. 'A.

۶ بهرام میرزا, p. 43, T. 'A. 'A.

۷ امیر بیگ روملو, p. 48, T. 'A. 'A.

۸ شاهقلی خلیفه, p. 105, T. 'A. 'A.

۹ بوداق خان, not traceable.

۱۰ صدر الدین خان سفره چی, pp. 80 and 91, T. 'A. 'A.

۱۱ قچاچان - T. concubines?

۱۲ اخترمه - aqtarma, T., "booty."

تبریز شد ما از راه کاروان سرای عباس بآردبیل رفتیم - و واژده شمع که فرموده بودند با قدر دیگر هم که خود آورده بودیم برده بعد از طواف مشائخ و نماز در حوائی آستانه در خانه حضرت سلطان حیدر علیه الرحمة والرضوان خوابیدم * باز حضرت شیخ صفی الدین علیه الرحمة را در خواب دیدم - که فرمود بعد از بیست روز ظهور (نمیدانم فرمود یا خروج) خواهی کردن - ازین دو کلمه یک لفظش را فرمودند * چون از خواب بیدار شدم - باخود گفتم که ظهور مخصوص حضرت امام الهمام حجة الله فی ارضه المنظر قائم آل محمد علیه الصلوة والسلام است - اما خروج چه معنی داشته باشد؟ از اردبیل کوچ کرده بسراب^۱ آمدیم و باران ملحق شدیم * چون حضرت خواندگار از تبریز کوچ کرد ما از سراب بمراغه آمدیم * خبر آوردند که حضرت خواندگار باخلاق^۲ رسید * ما متوجه قرانقوی دره خوی شده شکار ماهی میکردیم که دو نفر از جاسوسان ما آمدند و خبر آوردند که حضرت خواندگار در اخلاق توپخانه و عرابها و اعراقور^۳ را گذاشته بایلغار بجانب استنبول رفت و حالا اولمه در وان نشسته است * من نیز برهنه در آب شکار ماهی میکردم و گل آلود شده بودم * بآب سرد خود را شستم و همان لحظه به تعجیل تمام سوار شدیم - و قا زاویه ملا حسن^۴ بایلغار رفتیم * چون بزایده رسیدیم تب کردم و فرود آمدیم و خیمه زدند و خوابیدم و ملا محمد قصه خوان و بعضی از امرا نشسته بودند و حکایت میکردند - و از غایت اضطراب با وجود تنهایی آرام نبود - غیا بیگ شکر اغلی^۵ و شیر حسن

^۱ سواب Sarāv or Sarūb, on the road from Tabrīz to Ardabil.

^۲ اخلاق Akhlāt, or Khlāt, a city of Armenia, on the western end of the lake of Vān.

^۳ اعراقور et. supra.

^۴ ملا حسن, not traceable.

^۵ غیا بیگ شکر اغلی, not traceable.

• بربت داد و هوسم و شوش و دراک

امان ز می و مته -- لک و مویز و شوش

اندون پندازی ای فاجیه -- ز شمت

کسه روزی خه - واشدنت آوردن فوراموش

من استعان بغيرالله قل - توکل بذات حضرت الهی جل شانہ کرده از اوچان کوچ کرده متوجه سلطانیه شدیم - و چون برنجان رسیدیم کچل پرعلی حاحیلرا^۱ باز نیکی خود بجای آورده تحفه و هدایا و پیشکش داده بایلچیکری نزد خواندگار فرستادیم که شاید مناره بر طرف شود که الصلح خیر^۲ با اولمه و ذوالقدر اغلی او را باز بر سر غضب آورده از اوچان کوچ کرده متوجه عراق شد - ما در جزین آمدیم و دوسه روز ماندیم * براغلی آمد که این است خواندگار آمد و ترع بر طرف شده صالح است * من کفتم اگر صلح می بود خواندگار چرا کوچ کرده می آمد، غله در جزین و آن حوالی را تمام سوخته اردو را با اصفهان فرستادیم و خود بجانب همدان رفتیم - و حضرت خواندگار تا در جزین آمد چون مقدمات را بذوق دیگر دید و لاسکرش از آب و آذوقه و علیق دواب عاجز و زبون می شدند از آنجا باز گشت * ما فیروز از عقب کوه الوند متوجه تبریز شدیم * در سال اول که از عقب اولمه نه تبریز ایلغار کردیم و قاضی خان گریخت شب در واقعه حضرت امیر المومنین علیه السلام را دیدم که گفت ای فرزند بطواف آستانه بیا و مشائخ را طواف کن و دوازده شمع نذر بیا و بعد ازان بهر جا که خواهی برو * چون دران مرتبه این فیض میسر نشد بلاشبهه کار ما ازان نرپش نرفت و فتوحی واقع نشد و اولمه نمک بهرام گرفتار نکردید * درین مرتبه چون حضرت خواندگار داخل

^۱ کچل پرعلی حاحیلرا، not traceable.

^۲ name of several places in Irān. جزین

گدا را کند یکدم سیر
 فریدون بملک عجم نیر

اما چون به تبریز خبر آمد که حضرت خواندگار عود نموده آمد - توکل بذات بیچون حضرت الهی جلّ شانہ نمودم - و مقرر فرمودم که سیادت پناه سید عبد الله لکه از جانب بیگم و میر شاهسوار کرد از جانب مٹھا سلطان بابلچیگری نزد ابراهیم پاشا روند - که شاید بجهت آسایش عجزه و مساکین که رذایع الهی اند فتنه و آشوب بر طرف شده در میان صلحی واقع شود - چون نزد پاشا میروند و مکتوب را میدهند ابراهیم پاشا مرد ثویابی بوده در محلی که نشا داشته میگفته که - معامله حضرت خواندگار در دست من است - اگر خواهم میکشایم و اگر خواهم بر عکس می بندم - اما در عدم نشا میگفته چکاره ام من؟ مرد غلام عاجز فقیری ام - از دست من چکار می آید؟ امر امر حضرت خواندگار است * آخر الامر این ناپاک راضی بصلح نشده کتابتی بتهدید تمام نوشته فرستاده بود و در اوجان^۱ بمن رسید مردم میگفتند که سام میرزا یاقی شده است و از آن طرف خواندگار آمد - آیا درین میانه چگونه خواهد شد؟ در جواب این ابیات را که از شیخ سعدی است

* خواندم *

فراموشت نکرد ایزد در انحصال
 که بودی نطفه مدفون و مدهوش
 ده انگشت مرتب کرد بر کف
 در پوزیت مرتب کرد بر دوش

^۱ Ujān, on the left (south) bank of the Sarāv river, ten leagues from Tabriz on the road to Mivāna.

شاه ولایت بغداد حضرت امیر المومنین علیه السلام حواله میبخندم * مردم قلعه
 وان ازین معامله آگاه شدند راضی بدان قلعه شده بزینهار آمده بودند -
 اما پشیمان شدند * چون مقدمات برین منوال روی داد لاعلاج از پای
 قلعه برخاسته کوچ کردیم *

فصل دیگر شمه از احوال قاصر خان^۱

اما قاضی خان^۱ مردکی پر مکر و شیطان صفت و حینهباز
 و دروغگوی بود و این بیت مناسب حال اوست * * بیت *

رویی در کجی و غمنازی * چرخ را داده از حیل بازی

از قیروز با اولمه قرار نموده بجانب بغداد میروند و ابراهیم پاشاه را میگویند
 که سام میرزا یانگی شده - اکنون صلاح دران است که شما باز متوجه ولایت
 قریلباش شوید و دران مملکت جار کنید که حضرت خوندکار سام میرزا را
 پسر خوانده و ملک حضرت شاه اسمعیل را باو داده * من او را بخدمت
 خواندکار بیاوردم - و ابراهیم پاشاه را فریب میدهد که او باوجود آنکه
 حضرت خواندکار بغداد را ستانده بود و ترک این ولایت کرده بازش بآمدن
 ترغیب و تحریص نموده دیگر باره بدین مختصر ولایت طمع کرده روانه
 این جانب شد * * نظم *

شنیدم که در روزگار قدیم
 شدی سنگ در دست ابدال سیم
 میفردار کاین قبول مقبول نیست
 چو قانع شدی سنگ و سیمت یکی است

^۱ قاصر خان, not traceable.

شعار است و بدل مردانی^۱ میباید کشت - چون باو در هرات سوگند خورده بودیم که مادام که لشکر یانگی بقصد ما در برابر نیایند که گویند که قاضی خان در میان این لشکر است بجنگ آمده ایم من او را بکشم - بنابراین تجویز گشتن او نکردم * در سه روزیکه برین گذشت یکشب قاضی خان با چند نفر از ملازمان قدیمی خود گریخت * اگر از دنبال او ایلغار میکردیم بدست می آوردیم * مرده گفتند نزد خوندکار خواهد رفت * ترک او کرده از عقب اوامه ایلغار کردیم - قضا را قاضی خان فیز پیدش او میفرست - او در روز هشتم شهر ربیع الثانی داخل تبریز شده بود * اوامه را خبردار کرده بود که ما بر سر او خواهیم آمد - و ما بواسطه اینکه راه گل بود شتر ما لافرو زبون بودند یک روز بعد از او در روز یکشنبه داخل تبریز شدیم * در همان شب اوامه و قاضی خان گریخته بودند * بیست روز در تبریز توقف کردیم * بعد ازان کوچ کرده روانه بجانب وان شدیم * پنج هزار و چهار صد از لشکری همراهِ بودند * یک هزار و شش صد از قورچیان و مابقی مردم امرا بودند * قلعه آنرا محاصره کردیم * نزدیک بود که فتح شود که قیاقای^۲ ملازم حسین بیگ یوز باشی^۳ دروغه تبریز آمد و من در حمام بودم و منقا سلطان و امیر بیگ او را در حمام نزد من آوردند * احوال پرسیدم - گفت که سام مرزا یانگی شده خوندکار او را پسر خود گفته - کار ملک متزلزل شده * گفتم ذوالقدر اغلی را من نیز پسر گفته بودم - او با من چه کرد که سام میرزا با خوندکار چه کزد؟ من با او پدر مقام بدی نبوده ام - و دایم نیکی کرده ام - او چون قطع صلح رحم نموده با من در مقام بدی در آمده کار او را با قای خود حضرت

^۱ evidently an error for مروانی *marwānī*: the family of Marwān, of the race of Umayyā, were enemies of the Shī'a Imāms.

^۲ قیاقای, not traceable.

^۳ حسین بیگ یوز باشی, pp. 62 and 75, T. 'A. 'A.